

سعدي، شاعر ناصح

دکتر ضیای موحد

دوست دارم که همه عمر نصیحت گویم

چه چیزهایی وجود دارند؟

چه می‌توانیم بدانیم؟

چه باید بکنیم؟

این‌ها از مهم‌ترین پرسش‌های فلسفه از آغاز تا به امروز بوده‌اند. پرسش اول پرسش از شی‌های موجود در جهان و نیز پرسش از وجود قانون‌هایی است حاکم بر آن شی‌ها. پرسش دوم مربوط به چگونگی معرفت ما بر این موجودات، حدود این معرفت و درجه اعتبار آن است. پرسش سوم مربوط به وظیفه‌های ما نسبت به خود و دیگران است. پرسش اول موضوع متافیزیک است؛ پرسش دوم موضوع معرفت‌شناسی یا اپیستمولوژی و پرسش سوم علم اخلاق یا اتیکز.

هدف من در این جستار اشاره‌ای است به چگونگی بازتاب این پرسش‌ها در ادبیات. می‌خواهم بدانم ادبیات یعنی هنر کلامی، چگونه به این موضوع‌ها می‌پردازد. رویکرد شاعران و داستان‌نویسان بدین مسایل چگونه است. در این اشاره به ارتباط اخلاق و ادبیات بیشتر

سعدی، شاعر ناصح

می‌پردازم و به دو موضوع دیگر کوتاه‌تر و در هر موضوع برای نمونه اشاره‌ای به سعدی خواهم کرد.

متافیزیک در ادبیات

در موضوع متافیزیک به ویژه هستان‌شناسی (اونتولوژی) ادبیات و فلسفه رویکردی مخالف هم دارند. هر چند فلسفه رویکردی تحلیلی دارد و می‌کوشد جهان را از چیزهای زاید تهی کند، ادبیات با خلق انواع و افراد به انبوه کردن جهان از موجودات تازه می‌پردازد. تخیل شاعران حدی در این انبوه‌سازی نمی‌شناسد، به قول نظامی:

تو پنداری جهانی غیر از این نیست؟ زمین و آسمانی غیر از این نیست؟

چو آن کرمی که در پیله نهان است زمین و آسمان او همان است

شکسپیر نیز در پرده دوم، صحنه پنجم هملت از زبان او به هوراشیو، دوست هملت چنین می‌گوید: «هوراشیو! در زمین و آسمان چیزهایی است بیش از آن‌که فلسفه تو به خواب دیده باشد».

این‌که پهنه متافیزیکی شاعران ما تا چه حد است، موضوعی است که گمان نمی‌کنم بدان پرداخته باشیم. می‌توان گفت که مخلوقات شاعری اسطوره‌پرداز چون فردوسی و عوالم عرفانی شاعرانی چون عطار و مولوی فضای متافیزیکی بسیار گسترده‌ای از دنیای محسوس‌تر و ملموس‌تر سعدی دارند، اما این بحثی است نیازمند به پژوهشی پرمایه.

معرفت‌شناسی و ادبیات

ادبیات در معرفت‌شناسی در مجموع گرایشی به لادری‌گری دارد. گفته‌هایی چون «معلوم شد که هیچ معلوم نشد»، «آخر به کمال ذره‌ای راه نیافت» و ابیات فراوانی از حافظ مانند:

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش هیچ دانا ز این معما در جهان آگاه نیست

وجود ما معمایی است حافظ که تحقیقش فسون است و فسانه نشانه این گرایش است. در آثار سعدی نیز از این‌گونه می‌توان یافت. به نظر سعدی «ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست» و به خصوص معرفت انسانی را بر اسرار الهی و ذات خداوند که «برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم» است ناممکن می‌داند، اما آن‌چه سعدی را متمایز از شاعران دیگر می‌کند، اعتقاد او به تحصیل علم و اصرار بر تربیت است. از این رو هم در *بوستان* و هم در *گلستان* بابی در تأثیر تربیت آورده که البته هر یک بابی است در اخلاق عملی و نه معرفت‌شناسی به معنای فلسفی آن. در مجموع سعدی نسبت به امکان معرفت به اموری جز ذات خداوند خوشبین است.

ادبیات و اخلاق

ارتباط ادبیات و اخلاق داستانی دیگر است. ادبیات جلوه‌گاه اخلاق است و زبان اخلاق. اخلاق چون به ادبیات پیوند یابد، ماهیت هنری پیدا می‌کند. اندرزنامه، *گلستان* می‌شود، *بوستان* می‌شود، قصیده‌ها و غزلیات سعدی می‌شود. در واقع هرچه ادبیات پیش‌تر می‌رود، بر خلاف تصور رایج، بیشتر اخلاقی می‌شود. بر این نکته باید تأمل کنیم.

خاقانی در قطعه معروف در تعریض بر عنصری می‌گوید:

ز ده شیوه کان حلیت شاعری ست به یک شیوه شد داستان عنصری

نه تحقیق گفت و نه وعظ و نه زهد که حرفی ندانست از آن عنصری

پیشینیان ده شیوه‌ای را که خاقانی حلیت شاعری می‌داند، این‌ها می‌دانند: نسیب و تشبیب / مفاخره / حماسه / مدح / رثا / هجا / اعتذار / شکوی / وصف / اخلاق.

اما مضمون اغلب این ده شیوه اخلاق است. به اخلاق ناپسندیده نمی‌توان فخر کرد؛ حماسه بزرگنمایی محاسن اخلاقی است؛ هجو نسبت دادن ذمائم اخلاقی به افراد است؛ رثا تأسف بر درگذشت فردی است با اخلاق پسندیده و همچنین شیوه‌های دیگر.

در طبقه‌بندی دیگر از شیوه‌ها قطعه بهار خواندنی است:

هشت تن در هشت معنی شهره اند اندر ادب چار شاعر در عجم، پس چار شاعر در عرب

در گه رامش ظهیر و نابغه هنگام خوف گاه کین اعشی قیس و عنتره اندر غضب
ور ز اشعار عجم‌خواهی و استادان خاص روز شعر چارتن کن چار معنی منتخب
وصف را از توسی و اندرز را از پارسی عشق را از سجزی و هجو از ابیوردی طلب
اولی وصفی حقیقی، دومی پندی دقیق سومی عشقی طبیعی، چارمی هجوی عجب
در این قطعه «سجزی» فرخی سیستانی و «پارسی» سعدی‌ست که بهار او را استاد
اندرز دانسته است.

در انگلیس از نیمه قرن نوزدهم هر چه پیش‌تر می‌آییم، بر ارزش‌های اخلاقی ادبیات
بیشتر تکیه می‌شود. از ماتیو آرنولد تا فرانک ریموند لی‌وس، منتقد ادبی زمان الیوت
حرف اصلی این است که «در نویسندگان بزرگ تخیل اخلاقی است» و به گفته همینگوی:
«آثار بزرگ از احساس بی‌عدالتی زاده می‌شوند».

اما در ایران امروز به نظر می‌رسد نه تنها اهمیت اخلاق در ادبیات شناخته نشده، بلکه
ادبیات را والاتر از آن می‌دانند که به اخلاقیات بپردازد. این‌که می‌گویم اتهام نیست
چنان‌که خواهیم دید واقعی است، واقعی محصول نشناختن اخلاق و پند و اندرز در
جامه‌ای تازه. نخست داستانی از صادق هدایت:

حکایت با نتیجه

یک مرد معمولی بود، اسمش مشهدی ذوالفقار، یک زن معمولی داشت به نام ستاره
خانم. همین‌که ذوالفقار از در وارد [می]شد گوهرسلطان مادرش، [می]دوید برای ستاره
خانم مایه می‌گرفت و می‌گفت: بی‌غیرت، زنت فاسق جفت و تاق دارد، پس کلاهت را بالاتر
بگذار. دوره ما اگر مرد غریبه در می‌زد زن جوان که توی خانه بود، ریگ زیر زبانش
می‌گذاشت تا مثل پیرزن‌ها حرف بزند. حالا هم بالای منبر می‌گویند، ولی کی گوش
می‌دهد؟ امروز ستاره برای صد دینار یخ تا کمرکش کوچکی شلیته دوید. صبح بالای
پشت‌بام رختخواب جمع می‌کرد، من سر رسیدم دیدم با علی چینی بندزن توی کوچکی ادا
و اصول درمی‌آورد. خاک به سر بی‌قابلیت خودم که دختر استاد ماشای‌الله را نگرفتم که
مثل یک دسته گل بود، از هر انگشتش هزار تا هنر می‌ریخت. نمی‌دانم به مالش می‌نازد یا

به جهازش. من خودم را کشتم تا نان خمیر کردن را به او یاد بدهم، مگر شد؟ یک من آرد را خراب کرد، ترش شد، دور ریختم، دوباره از سر نو آرد خمیر کردم، چونه گرفتم. هر چه بهش می‌گویم جواب می‌دهد: «آدمم و سمه کنم نیامدم وصله کنم...».

تا این‌جا که رسید ذوالفقار دیگ خشمش به جوش آمد، دیوانه‌وار پرید توی اتاق به عادت هر روزه شلاق را از گل میخ برداشت، افتاد به جان ستاره خانم بیچاره، حالا نزن کی بزنی. تازیانه با چرم سیاهش مانند مار دور تن او می‌پیچید. بازوی او را الفداغ، الفداغ سیاه کرده بود. ستاره خودش را در چادر نماز پیچیده، ناله می‌کرد، ولی فریادرسی نداشت.

بعد از نیم ساعت در باز شد گوهر سلطان با صورت مکار لبش را گاز گرفته بود، برای میانجی‌گری جلو آمد، دست ذوالفقار را گرفت و گفت:

«خدا را خوش نمی‌آید، مگر جهود گیر آوردی؟ چرا این‌طور می‌زنی؟ پاشو ستاره خانم، پاشو جانم، من تنور را آتش کرده‌ام، لوک خمیر را بردار بیا با هم نان بپزیم...».

ستاره خانم رفت از زیر سبد لوک خمیر را برداشت، وقتی که دم تنور رسید دید مادرشوهرش دولا شده توی تنور را فوت می‌کند. دست بر قضا پایش رفت توی بادیه‌ء آب، با لوک خمیر دمرو افتاد روی گوهر سلطان و مادرشوهرش تا کمر توی تنور فرو رفت. بعد از نیم ساعت که ستاره خانم از غش دروغی به هوش آمد، گوهرسلطان تا نصف تنه‌اش جزغاله شده بود!

نتیجه‌ء این حکایت به ما تعلیم می‌دهد که هیچ‌وقت عروس و مادرشوهر را نباید تنها دم تنور گذاشت.

از این حکایت چه می‌توان فهمید؟ آیا منظور هدایت مخالفت با اندرزگویی است؟ می‌خواهد اخلاق‌سنیزی کند؟ از آخرین داستان‌های هدایت «سگ ولگرد» است. آن‌که چنین داستانی می‌نویسد، از ستمی که بر حیوانات می‌رود، می‌نالند، گیاهخواری می‌کند، می‌تواند اخلاق‌سنیز باشد؟ در این حکایت چیزی ظریف نهفته است.

لبه‌ء تیز انتقاد هدایت متوجه شیوه‌ء پرداخت به مسایل اخلاقی است نه به خود مسایل. دهن‌کجی است به شیوه‌ای کهنه، اما متداول. کهنه زیرا سابقه‌ای به قدمت اندرزنامه‌ها

دارد، به «این حکایت بدان آوردم»ها و «از این موضوع پرفایده نتیجه می‌گیریم»ها و متداول زیرا هنوز در انشانویسی‌ها شیوه معمول است. اعتراض هدایت به اندرز دادن نیست، به چگونه اندرز دادن است و نکته ظریف و هنرمندانه در این حکایت این است که خود یک اندرز است، اندرز به شیوه تازه.

نمونه قدیمی از این‌گونه اخلاق/الاشراف عبید زاکانی است. عبید با منسوخ خواندن اخلاق ممدوح و اختیار کردن ضد آن به عنوان مذهب مختار اهل زمان، به دفاع از اخلاق در قالب طنز می‌پردازد. خلاصه آن‌که آن‌چه امروز دیگرگون شده، شیوه بیان مسایل اخلاقی است. در نظرسنجی‌های متعددی که تاکنون انجام شده و از منتقدان خواسته‌اند که هر کدام بهترین داستان کوتاه، بهترین رمان و بهترین شعر قرن بیستم را انتخاب کنند، «مسخ» کافکا، «اولیس» جیمز جویس و «سرزمین هرز» الیوت بالاترین امتیاز را آورده‌اند. هر سه اثر به تازه‌ترین شیوه‌ها بیان دگرگون‌شدنی ارزش‌های اخلاقی زمان ماست. از این سه اثر به خصوص رمان «اولیس (یولیسیز)» عمیقاً، برخلاف همه جنجال‌هایی که درباره آن برانگیختند، اخلاقی است. برای آگاهی از این امر توصیه می‌کنم به بخش‌های مختلف تاریخ نقد جدید^۱ مراجعه کنید تا از نظریات منتقدان درباره این رمان به سطحی بودن آن جنجال‌ها پی برید. ادبیات بدون تکیه‌گاه اخلاقی، چیزی جز بازی سرگرم‌کننده‌ای چون شطرنج نیست.

درباره نقش اخلاق در آثار هدایت اشاره‌ای کردم. اکنون می‌خواهم با اشاره‌ای به آثار نیما حرفم را پایان دهم. نیما نه تنها در نامه‌هایش که اغلب اندرزنامه است در شعرهایش هم شاعری است ناصح و منادی اخلاق. نمونه‌ها نیز فراوان:

آی آدم‌ها که بر ساحل نشسته، شاد و خندانید

یک نفر در آب دارد می‌سپارد جان (دعوت به عمل اجتماعی)

یا ماه می‌تابد رودست آرام («کار شب‌ها»، تصویر فقر و بی‌عدالتی)

مرغ آمین دردآلودی است آواره بمانده («مرغ آمین» دعوت به امید)

و حالا این نامه به پرویز ناتل خانلری در ۱۳۱۰:
 ما در عهد توسعه و تکامل هستیم. نه پارازیت و خوشگذران بودن
 مثل خیام، نه مداح بودن مثل عنصری و نه مبلغ اخلاق بودن
 مثل سعدی و نه مثل دیگران صوفی بودن را باید درخواست کرد^۲
 عجباً که در همین نامه می‌نویسد:

نویسنده امروز اخلاق لازم دارد و علم و قدرت، هرکدام لازم و ملزوم همد^۳
 در نامه دیگری هم خطاب به دکتر ارانی و اظهار نظر در مورد کتاب *معرفة الروح* او که
 به اعتقاد نیما در ربط مناسبات اقتصادی به مسایل روحی درست *اقدام نشده* می‌نویسد:
 این اقدام عیناً اقدام سعدی ماست در پندیات به مردم دادن و اقدام روحانی متأخرین.
 مخصوصاً در آمریکا برای ایجاد یک خلق موقتی و تصنعی مثل ساموئل اسمایلز و دکتر
 واتسون و امثال آنها از همه این مساعی مراد حفظ منافع طبقه قاطبه است.^۴
 نیما این قضاوت‌های نسنجیده را به گوش پیروان جوان خود از جمله شاملو فروخوانده
 و آنان نیز همان حرف‌ها را تکرار کرده‌اند، بی‌آن‌که به نقش اخلاق و شیوه‌های جدید
 پرداختن به اخلاقیات در ادبیات غرب توجه کرده باشند و توجه کرده باشند که خود نیز
 به شیوه‌های تازه همانند نیما همان کار را می‌کنند. ناآگاهی از این امر چیزی جز فقر
 مبانی فلسفی و نقد ادبی نیست.

سعدی در زمان خود با، نوترین شگردهای ادبی زمان خود همان کاری را کرده است
 که نویسندگان امروز با شگردهای تازه امروز.

پی‌نوشت:

۱. رنه ولک، ترجمه دکتر سعید ارباب شیرانی، انتشارات نیلوفر.
۲. *نامه‌های نیما یوشیج به...*، سیروس طاهباز و با نظارت شرانگیم یوشیج، تهران، انتشارات آبی، پاییز
 ۱۳۶۳، ص ۹۵.
۳. همان، ص ۹۲.
۴. همان، ص ۸۵.